

من در لوگر تولد شدم و بر اکاراجان و دو ساله بودم که به کابل آمدم. در کابل در شوربازار زندگی میکردیم شهر کهنه و هندو گذر میکردن. در لوگر زمین داشتم و در زمان ظاهر شاه طبقه اهل هندو، سیک و هندو زیاد بودند.

من مکتب را در کابل در شور بازار در مکتبی به نام بیحقی درس خواندم. زندگی در افغانستان خوب بود، در زمان ظاهر شاه یک سیستم بود در دوره های دیگر مثل داود خان، تره کی، و کارمل هم خوب بودند اما بعد از نجیب مشکلات زیاد شد. به نام مذهب و مسلمان بودن و نبودن ما را اذیت میکردند.

کار و بار هم خوب بود، به خصوص در زمان های اول که دوره ظاهر شاه بود ما زمین ها داشتیم در لوگر و پدرم دوکان داری میکرد.

و در کابل نیز تجارت آغاز کردیم از کوریا اجناس میاوردند توسط ایجیت ها و کالا ها را این ایجیت وارد میکردند و تمام معاملات از طریق تلفون میشد.

تمام مشتری های ما برادر های مسلمان ما بودند و یک اعتماد بین ما وجود داشت بدون کدام اسناد به آن ها قرضه میدادیم و آن ها هم زمانیکه زمین ها و مال های خود را سودا میکردند پول اش را نزد ما به امانت می گذاشتن و در بین ما وعده زبان کافی بود و مانند تضمین بانکی از آن نگهداری میکردیم. بعضی اوقات بجای آن پول در وقت ضرورت در مراسم عروسی از ما اجناس میگرفتن.

در وقت ظاهر شاه چون آنها از محمدزی بودند سیار با اخلاق نیک برخورد داشتن و ما بسیار دوست های مسلمان داشتیم. ارتباطات ما با مردم کابل و اطراف زیاد بود. ما در عید به خانه های همدیگر میرفتیم آنها در ویساکا به خانه ما میامدند. رفت و آمد زیاد بود و بعد آن از سوی پاکستان تریبه شدند و همه چیز تغییر کرد.

در وقت اول طالب ها ما را هم مجبور میکردند به نماز خواندن اما من میگفتم من هیچ وقت نخواندیم و یاد ندارم و بار ها لت و کوب هم شدیم و از ما پول هم می خواستن. و اگر قرآن را از آنها میطلبیدیم میگفتن که این مسلمان شده است.

مدت 18 سال است که به لندن آمدم و زندگی میکنم و مشغول تجارت هستم.

از دوست های کابل خیش و قوم خود ما هستند اما مسلمان ها حالی نیستن در تماس چون همه تیت و پراکنده شدند، بعضی ها به طرف هند، پاکستان، روسیه، امریکا و کانادا و مردم های با فهم نماندند در کابل.

در وقت های که حکومت اسلامی اعلان شد مردم ما هم از کابل بیرون شدند و به کشور های مختلف اروپایی و اریکایی مهاجر شدند.

بچه من در فارسی در اینجا درس میخواند در پوهنتون است. اگر در افغانستان میبودن زمینه تحصیل کجا مساعد میبود، حتا به خود ما نبود زمینه تحصیل و به نام هندو و کافر صدا میزدند و اگر از هر جای دنیا هم که باشید آنها شما را به نام کافر صدا میکنند چون خود را خوب نشان بدهند.

وقتی که ما آنجا بودیم در مکتب لوگی ما را از سر ما کش میکردند اما این موضوعات کمتر بود. ولی بعد از انقلاب مردم وحشی آمدند که اصلا به نام انسانیت چیزی را بلد نبودند و اخلاق افغانی نداشتن و جنس این ها فرق داشت. این ها کوهی استن و ذهن این ها به شکل پیچکاری شده که بکشن به جنت میروین و غازی هستین.

من لوگر را دو ساله بودم که ترک کردم و در زمانی جوانی در کابل تجارت میکردیم.

در ننگرهار و غزنی دورتر از کابل اوضاع بسیار خراب بود. حال معلومات از کابل نداریم در زمان های قبل حتا در قریه ها هم درمسال بود

در صورت آمدن امنیت و دموکراسی دوباره به وطن میروین؟

هیچ امکان ندارد چنین چیزی رخ بدهد و ما دوباره برگردیم. ما در زمان های قبل قربانی هم دادیم و این جهادی ها به کانتینر آدم کشی کردند و حتا بین خود هم جور آمد نداشتن.

در آن وقت سنی به جان شیه بود و هزاره به جان پشتون بودن.

من دو دوره عسکری کردیم و دیسپلین آن دوران فرق داشت. بعضی مردم در آن دوره با ما خوب بودن و بعضی نه.

در دوران عسکری حق داشتیم تا شب به خانه های خود برویم. در اوایل به حساب اقلیت بودن و به دلیل که درست امکانات هم نبود و میگفتن که به اهل هنود و سیک چی طعام خانه باید جور بکنیم و به همین دلیل ما را میگفتن شما شب خانه بروین. در آن زمان تعداد سیک ها و اهل هنود هم کم بودند و به 60000 میرسید.

نفوس ما کم بود و کلان های ما هم گفته بودند که اگر این ها از طرف شب دوباره بیاید به خانه خوب است. و دولت هم امکانات در زمینه این که ما کجا غسل بکنیم چون ما پگری داریم با موی زیاد نمیتوانستیم که با امکانات کم آنجا باشیم. و روابط نیک ما با جنرال ها هم سبب میشد تا مراعت ما را بکنند.

در بازار که سیک ها بودند کلانتر در تجارت بودن و آن را چودری میگفتند مثل که در درمسال پنج پیرا داشتیم. و در خانه کلان های ما از بین جوان های سیک یکی را انتخاب و دولت معرفی میکردند تا از مردم سیک نماینده گی بکنند. آن جوان باید دانایی بالا و لیاقت میداشت.

اکثریت مردم به هند ، پاکستان و تاجکستان میرفتن به تجارت و تکه صادر میکردن به آنجا. محصلین هم میرفت اما از سیک ها بسیار کم بودند به تعداد 2 الی 4 زیاد نه.

اوایل سیک ها به روسیه زیاد میرفتن اما بعد از هرج مرج زیادتر شد رفت و آمد ها. به تعداد بسیار کم 40 الی 50.

در عید ها رفت و آمد داشتیم و آن ها به ویساکای هم میامدند. نوروز هم تجلیل میکردیم و من مزار هم رفتیم به میله جنده بالا. در جنازه به مسجد هم رفتیم.

کاکا من با همه روابط داشتن بسیار شوقی بودن در تمام هتل ها رفتن و با هنرمند ها همچون احمد ظاهر آشنایی داشتن.

در دهه 60 و 70 افغانستان بسیار پیشرفته بود و بس های برقی داست و درپوهنتون ها دختر های مسلمان به شکل اروپا لباس میپوشیدن.

داکتر نجیب الله خوب آدم بود اما در اوایل بی تجربه بود. بعد ها به همه گی میگفت باین و با جنگ نمیشود، هیچ جزی حاصل از جنگ نیست و حتا 6 ماه وزارت داخله بی سرپرست بود و به احمد شاه معصود آن را پیشنهاد کرد اما او قبول نکرد.

داکتر نجیب الله یک شخص با شخصیت و دسپلین بودند یک رهبریت داشتن، حکومت کردن را بلد بودن.

بعد از آن که کوهی ها از کوه پایان شدند دوکان های ما که در سرای دربار صاحب بودند جور کردند و دفتر های ما را آتش زدند و در بازار ... هنوز هم دوکان های ما هستن و مفادش به ما نمیرسد.

این درست است که داکر نجیب الله به ما پاسپورت میداد تا وطن را ترک کنیم، نه تنها به ما به دیگر مردم هم چون میدانستن که این اوضاع بدتر میشود و نیخواستن که مردن خوب و قشر تحصیل کرده به اثر جنگ از بین برده شود.